

مازندران در دنیای اساطیر

غلامرضا پیروز*

E-mail: Pirooz40@yahoo.com

چکیده:

مازندران از معدود سرزمین‌هایی است که هم در جهان اساطیری شأن و نشان ویژه‌ای دارد و هم در جهان واقعیت از نام و اعتبار برخوردار است. محققان برای این سرزمین در دنیای پر رمز و راز اسطوره‌ای، ساحت و سیمای مبهم و متناقضی ترسیم کرده‌اند؛ چنانکه گروهی از محققان نامدار ایرانی و انیرانی، مازندران اساطیری را از تبرستان یا مازندران کنونی جدا دانسته و گستره مازندران اساطیری را در هند، یمن و مصر جست‌وجو کرده‌اند و برخی از پژوهشگران نیز مازندران اساطیری را با تبرستان و مازندران معاصر یکی دانسته‌اند. نویسنده این مقاله در نظر دارد با اتکا بر منابع کهن و پژوهش‌های جدید، به بازخوانی تاریخ مازندران پرداخته و دیدگاه‌های محققان را با ترازوی نقد مورد سنجش قرار دهد.

کلید واژه‌ها: مازندران، طبرستان، اسطوره، البرز، دیو، شاهنامه



مقدمه

اسطوره^۱ و امواژه‌ای است برگرفته از زبان عربی «الاسطوره» و «الاسطیره». در زبان عرب به معنای روایت و حدیثی است که اصلی ندارد. اصل این واژه عربی، برگرفته از واژه یونانی Historia به معنی استفسار، تحقیق، اطلاع، شرح و تاریخ است؛ اما در اصطلاح به مجموعه دستاوردهای هر قوم در زمینه اعتقادی اطلاق می‌شود (بهار، ۱۳۷۸: ۳۴۳). اسطوره عبارت از روایت شفاهی مقدساتی است که تجارب دسته‌جمعی را دربرمی‌گیرد و آگاهی دسته‌جمعی را معرفی می‌کند (آبرکرامبی و همکاران، ۱۳۷۰: ۲۴۸). اسطوره‌ها منشأ تاریخی معلومی ندارند و مضامینی چون منشأ جهان، آفرینش انسان، جنگ خدایان و قهرمانان یا مصائبی را که بر اقوام کهن رفته دربرمی‌گیرند. برای اقوام اولیه، اساطیر، اساس باورها و اعتقادات مذهبی به‌شمار می‌رفت و انسان به‌وسیله آنها پدیده‌های هستی و طبیعی را تبیین و تفسیر می‌کرد (داد، ۱۳۷۵: ۲۶).

اسطوره، تاریخی تحقق‌نیافته و عینیت‌نپذیرفته است که در داستان‌های اقوام و ملل به گونه‌ای آرمانی و خیال‌انگیز تبلور یافته است. اساطیر بر روایات شفاهی متکی‌اند و محتوای آنها با منطق تاریخی و تاریخ منطقی مطابقت نمی‌کند.

اسطوره‌ها عناصری فرازمانی و فرامکانی هستند، داستان‌هایی کهن و مافوق طبیعی که همواره از پویایی و پایایی برخوردارند. اسطوره‌های کهن ایرانی در قالب سروده‌های پهلوی و حماسی توسط گوسان‌ها و رامشگران در جریان سیر مستمر چندین‌هزارساله خود، دائماً بازسازی، بازتولید و بازخوانی شده، از صافی زمانه عبور کرده، و دستخوش تغییرات و دگرگونی‌های فراوان شده‌اند. در تبدیل تدریجی اسطوره‌ها به حماسه‌ها و حماسه‌ها به تاریخ واقعی، اندک‌اندک از وجوه شگفت فراطبیعی و وهمناک رویدادها، مکان‌ها، جای‌ها و زمان‌ها کاسته و در پرتو برداشت‌های واقعی و تاریخی و بر مبنای موازین عقلانی، تجربی و این‌جهانی، تبیین و بازتولید شد. از این‌رو مرز میان اسطوره و واقعیت، محل منازعات و چالش‌های فکری متفکران و محققان است.

یکی از عناصر اساطیری که میان پژوهشگران ایرانی از تنازع و چالش برکنار نمانده، واژه «مازندران» است که در این پژوهش مورد بحث و کاوش قرار می‌گیرد.

«مازندران» از قدمتی به درازنای اسطوره‌های کهن پیشاتاریخی برخوردار است؛ چنانکه این واژه «در اوستا مازنه خوانده شده و از آن با نام سرزمین دیوان مازنی «مازنه



اینه دثوه» سخن رفته است» (کزازی، ۱۳۸۴: ۳۴۳). در اوستا در فصل ۱۵، فقره ۲۸ از غیرآریایی بودن مردم این سرزمین سخن به میان آمده است (ص ۶۰۹). در بندهش یک جا از غریدن دیوان مزنی سخن رفته (بهار، ۱۳۶۲: ۵۵). و در فصلی دیگر، به نبرد دیوان و دروجان و مزنی‌ها با ایزدان و بغان و امشاسپندان اشاراتی دارد (ص ۶۰). در دینکرت در نسک‌سوتکر اوستا، آمده است که کاووس هفت خانه بر میانه البرز ساخت و دیوان مزن را از تباه کردن جهان بازداشت (ص ۱۵۵). در فقره ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز به آدمی بودن دیوان مازندران اشاره شده است (صفا، ۱۳۶۹: ۶۰۹).

بدین ترتیب مازندران در دنیای اساطیری اصل و ریشه‌ای قویم دارد که البته فرع و شاخه‌های آن تا جهان واقعیت امتداد یافته است.

طرح مسأله

مطابق گزارش‌های آثار کهن پیش از اسلام، مازندران هیچ‌گاه منطقه قوم آریایی شمرده نمی‌شده است. در شاهنامه نیز از مازندانیان همچون نژاد دشمن کیش سخن رفته است. «حتی مردم این سرزمین را از یک جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند» (صفا، ۱۳۶۹: ۶۰۹). و از شاهان ایرانی تنها کاووس قصد گشادن مازندران کرد و به دست دیو سفید که خطرناک‌ترین دیوها بود گرفتار گشت و رستم پس از گذشتن از هفت‌خوان، دیو سفید را بکشت و شاه را نجات داد.

درباره هویت و ماهیت مازندران، انگاره‌های متنوع و گاه متناقضی وجود دارد. مناطقی چون جنوب دریای خزر، شامات، یمن، مصر و مغرب سواحل افریقای جنوب شرقی، هرکدام به طور جداگانه قلمرو مازندران دانسته شده است (شاهنامه‌شناسی (۱)، ۱۳۵۷: ۳۶۴).

نویسنده دیباچه شاهنامه ابومنصوری، مازندران را جایی جز تبرستان می‌دانسته و صراحتاً شام و یمن را مازندران خوانده است: «آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند» (کیا، ۲۵۳۷: ۲۲).

صادق کیا، مازندران را به علت معطوف بودن با کلمه سگسار در شاهنامه و قرار داشتن سگسار در منطقه هندوستان (به روایت مجمل‌التواریخ و القصص و بدون اینکه روایت مجمل‌التواریخ را مورد تردید قرار دهد)، سرزمینی در هندوستان یا نزدیکی‌های



آن دانسته است (ص ۲۴).

به سگسار و مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام

(شاهنامه مسکو، دفتر ۲: ۲)

نه سگسار مانند نه مازندران زمین را بشوید به گرزگران

(دفتر ۱: ۱۹۲)

صادق کیا در اثبات نظر خود، ادعاهایش را چنین گزارش می‌کند:

(الف) وصف‌های شاهنامه از مازندران گاهی مازندران کنونی و گاهی سرزمینی با ویژگی‌های دیگر است (کیا، ۲۵۳۷: ۱).

(ب) در شاهنامه، منوچهر پسر خود نوذر را نزد سام، پدر زال، به گرگساران و مازندران می‌فرستد و او را نزد خود می‌خواند. آن مازندران سرزمینی است دور از آمل و ساری (ص ۶).

(ج) در شاهنامه، مازندرانی که سام و کاووس و رستم به آنجا رفته‌اند سرزمینی است جدا از ایران با مردمانی نایرانی (ص ۷).

(د) در شاهنامه از تبرستان یا مازندران کنونی هیچ‌گاه به بدی یاد نشده و سخنی از بدی مردمان آن و زیستن دیوان و جادوان در آن و لشکرکشیدن سام و کاووس و رستم به آن نرفته است (ص ۱۴).

عصاره دیدگاه صادق کیا آن است که مازندران منطقه‌ای است در خاور آسیا و در مرزهای هند و چین.

ابن اسفندیار کاتب، نویسنده تاریخ تبرستان نیز حلاً مازندران را مغرب دانسته و مازندران اساطیری را جدا از تبرستان تصور کرده است:

«مازندران مُحدث است به حکم آنکه مازندران به حدّ مغرب است و به مازندران شاهی بود، چون رستم زال آنجا شد او را بکشت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۶).

حقیقت انکارناشدنی این است که ابن اسفندیار کاتب، اگرچه در تاریخ نام آشنای خود اطلاعات تاریخی ارزشمندی در مورد تبرستان ارائه داده است؛ اما در توصیف نام و محل مناطقی چون ساری، آمل، رویان، تبرستان، مامطیر و تُریجه از اشتباه و بی‌دقتی مصون و محفوظ نمانده و در تحلیل‌های خود از انعکاس دادن دیدگاه‌های عوامانه پرهیز نکرده است؛ خصوصاً وقتی در صفحه ۸۲ کتابش از عجایب تبرستان داد سخن می‌دهد، با توصیفات اعجاب‌آور عوامانه او روبه‌رو می‌شویم.

علیقلی محمودی بختیاری در کتاب شکرستان، نام مازندران را که به بخشی از شمال



ایران یعنی تبرستان اطلاق می‌شود، مُحدث می‌شمارد و می‌گوید: «محل اصلی مازندران سرزمین یمن است و انگیزه‌های گوناگون در کار بوده است تا این نام از یمن برداشته و به تبرستان نهاده شود» (محمودی‌بختیاری، ۱۳۵۱: ۳). وی معتقد است: «این تغییر نام یا جابه‌جا شدن مازندران، آنچنان با مهارت صورت گرفته بود که مردانی بسیار دقیق و خردانگار و کنجکاو مانند فردوسی را نیز دچار اشتباه کرد و مازندران، سرزمین دیو سفید را به‌طور مطلق تبرستان یا مازندران کنونی دانسته است» (ص ۳).

در برابر محققان و دانشورانی که مازندران را محیطی خارج از بلاد و نجد ایران شمرده‌اند، برخی از پژوهشگران، مازندران اساطیری در شاهنامه و دیگران اسناد کهن را ناحیه‌های جنوبی دریای خزر می‌دانند و مکان مجاور آن‌را به نام گرگسار که غالباً در شاهنامه هم آمده، همان گرگان امروزی می‌پندارند که در ادامه مقاله دیدگاه این گروه نیز طرح خواهد شد.

فرضیه پژوهش

در دنیای اساطیر، شخصیت‌ها، اقلیم‌ها، شهرها، کوه‌ها و رودها، عناصری غیرواقعی و فرازمینی هستند. از این روی باید دیدگاه‌های تاریخ‌نگارانی را که برای این عناصر فراواقعی، درصدد شناسایی مصادیق واقعی و عینی هستند، با پرسش جدی روبه‌رو کرد. برای مثال محققانی که مازندران اساطیری را در هندوستان، مصر و یمن ردگیری کرده و حتی مرزهای آن را مشخص و معین نموده‌اند، در همین مسیر ناهموار حرکت کرده‌اند. در این تحقیق، بر این فرضیه تأکید می‌شود که ایرانیان آریائزاد برای تحقق آرمان‌های موجود در ژنوم فرهنگی خود، مازندران موجود در اساطیر پیشاتاریخی را در دنیای واقعی جنوب دریای خزر جست‌وجو کردند و بدین ترتیب به بازسازی و بازتولید اساطیر مورد علاقه خود در محیطی واقعی به‌نام مازندران جنوب دریای خزر همت گماردند.

نخستین انگیزه تردید

صادق کیا نخستین پژوهشگری است که به‌طور جدی در مورد مازندران اساطیری و مازندران کنونی اظهارنظر تردیدآمیزی ارائه کرده است.

دکترکیا که از پدر و مادری مازندرانی زاده شد، بنا به اقرار خود در کتاب «شاهنامه و مازندران»، با یادآوری خاطرات شیرین کودکی از اینکه می‌بیند بوم مادری‌اش محل



دیوان زشت‌خوی و پلشت‌روی بوده، بسیار ناخرسند می‌گردد و از این نکته در شگفت می‌شود که «چرا فردوسی با آن شور ایران‌پرستی از آنان (مازندرانیان) چنین سخن گفته و سرزمین زیبا و خرمشان را جایگاه دیوان و جادوگران شمرده است» (کیا، ۲۵۳۷: هفت). وانگهی جرعه تحقیقات آقای کیا در مورد مازندران، دلبستگی بی‌حد و اندازه وی به مازندران و کشف راز سر به مهوری است که برآیند قطعی آن، این حقیقت است که مازندران از شائبه توطن دیوان و دشمنان پلید و پلشت، بری و دور بوده است. اوج دلسپردگی و تعلق‌خاطر کیا را باید در صفحه ۳۷ کتاب شاهنامه و مازندران ملاحظه کرد که نامبرده از ایرانی‌بودن مازندران سخن گفته و معتقد است مازندرانی‌ها به ایرانی‌بودن خود می‌بالند و به آیین و فرهنگ ایران دلبستگی دارند (ص ۳۷).

وی با تحقیق خود تصویری از تردید را در مورد ماهیت مازندران در منطقه خزر ترسیم کرد و گروهی از شاهنامه‌شناسان و اسطوره‌پردازان با تحشیه بر دیدگاه‌های او، در جای‌جای آسیای کهن و حتی سواحل آفریقا، به مکان‌یابی مازندران اساطیری مبادرت کردند. اگرچه باید متذکر شد که ده‌ها سال قبل از کیا، تئودور نولدکه، تحقیقات مستوفایی در مورد مازندران اساطیری و مازندران واقعی و کنونی ارائه کرده بود و در حقیقت، تحقیقات کیا تحت تأثیر پژوهش‌های نولدکه شکل گرفته است (فرزانه، ۱۳۷۳: ۳۸).

نکته مهمی که در انگیزه دکتر کیا، نظر منتقدان را به خود جلب می‌کند، این است که ظاهراً وی شالوده تحقیقات خود را بر پیش‌فرضی عاطفی و احساسی در مورد بوم مادری خود بنا نهاده و چنین تحقیقی بی‌تردید از معیارهای علمی و پژوهشی منحرف خواهد شد.

وجه تسمیه مازندران

واژه مازندران در ایران باستان، همواره با کلمه پتسخوارگر یا فرشوادگر قرین بوده است. بنابراین پیش از آنکه به بررسی واژه مازندران مبادرت شود، بررسی واژه پتسخوارگر ضروری به نظر می‌رسد. اسناد تاریخی بسیاری موجود است که ساسانیان، مازندران را پتسخوارگر نامیده‌اند. در کتاب کارنامک اردشیر بابکان، آمده است که اردوان آخرین پادشاه اشکانی برای مقابله با اردشیر از ری، دماوند، دیلمان و پتسخوارگر نیرو و اسب درخواست کرد (مرعشی، ۱۳۶۳: ۱۹).

در رساله معروف «نامه تنسر» نیز واژه پتسخوارگر آمده و ابن‌اسفندیار کاتب، نویسنده تاریخ تبرستان، ضمن اشاره به نامه تنسر، حدّ فرشواگر را آذربایجان، سر،



تبرستان، گیل، دیلم، ری، قومش، دامغان و گرگان می‌داند و معنی فرشواگر را «سالم و تندرست باش» ذکر می‌کند. کاملاً روشن است که این معنی، عامیانه و غیرعلمی است. وانگهی ابن‌اسفندیار در ادامه، این واژه را جزءبه‌جزء معنی می‌کند: «بعضی از اهل تبرستان گویند فرشواذجر را معنی آن است که فرش، هامون را می‌گویند؛ واذ کوهستان را و گر [به معنی جر] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا. و این معنی مُحدث است و متقدمان گفته‌اند به حکم آنکه جر به لغت قدیم کوهستان باشد که بر او کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد» (ابن‌اسفندیار کاتب، ۱۳۶۶: ۵۶).

میرظهیرالدین مرعشی حدّ فرشواذگر را آذربایجان و گیلان و تبرستان و ری و قومس می‌داند (مرعشی، ۱۳۶۳: ۱۹).

اسماعیل مهجوری پتسخوارگر را مرکب از سه واژه می‌داند: پتش = پیش = مقابل + خوار (نام ناحیتی است) + گر که بی‌گمان به معنی کوه یا کوهستان می‌باشد (مهجوری، ۱۳۴۲: ۲۷). فرزانه بر این باور است که پتش همان پیش یا نزد است. خوار زمین پست و گود است و واژه گر به معنی بلند و بلندی. پس پتسخوارگر یعنی زمین پست و بلند (فرزانه، ۱۳۷۳: ۴۲).

میترا مهرآبادی در تحشیه بر کتاب «التدوین فی احوال جبال شروین»، کلمه پتسخوارگر را با توجه به جدیدترین یافته‌های واژه‌شناختی، چنین معنی کرده است:

«شخر Saxra اوستایی کشور یا واحد مدنی مستقلی بوده در جبهه جنوبی البرزکوه که وسعت خاکش تا مرزهای گیلان و مازندران ممتد می‌شده و از حیث شهرت و اهمیت در مرتبه‌ای بود که سرزمین‌های جنوبی و شمالی آن از نام شخر نام و نشان می‌گرفتند. فی‌المثل سرزمین‌های جنوبی آن را پت‌شخر، پتوش‌آری یا به پیشواریش می‌خواندند با مفهوم پیش‌روی شخر یا روبه‌شخر یا به شخر کشیده شده. و سلسله‌جبال را شخرگر با مفهوم کوه شخر و جهت شمالی را پت‌شخرگر یا پتسخوارگر می‌نامیده‌اند با مفهوم به شخر کوه کشیده شده یا مقابل شخرکوه» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۱۶).

در وجه تسمیه واژه مازندران، اقوال گوناگونی طرح شده است. تئودور نولدکه در حماسه ملی ایران می‌گوید: «ممکن است که «مازن» در محل مخصوصی به معنای دروازه مازن یا دره مازن بوده باشد» (نولدکه، ۱۳۶۹: ۱۲۰). دارمستتر، مازندر را مشتق از مازند و در، تصور کرده و در(تر) را علامت تفضیل به حساب آورده و مازنتر (مازندر) را از نظر لغوی با شوش و شوشتر مقایسه کرده است (عمادی، ۱۳۷۲: ۷۴).

ابن‌اسفندیار کاتب، نگارنده تاریخ تبرستان بر این باور است که: «منسوب این ولایت



را موز اندرون گفتند به سبب آنکه موز نام کوهیست از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موز کوه گویند. همچنین تا به جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موز است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۶).

میرظهیرالدین مرعشی مازندران را بی ارتباط با نام مازیار ندانسته است (مازیار = مازدار مقایسه شود با کوهیار و کوهدار). او معتقد است مازیار پس از فتح مازندران، دیواری برای حراست از منطقه کشید و آن دیوار را ماز می خواندند و درون آن را مازندرون می گفتند (مرعشی، ۱۳۶۳: ۴۳).

اردشیر برزگر این منطقه را محل استقرار قوم مارد، مرد و آمارد می داند که می تواند تداعی گر واژه مازندران باشد (برزگر، ۱۳۲۹: ۲).

اعتمادالسلطنه در کتاب التدوین فی احوال جبال شروین، در اظهار نظری تأمل برانگیز، اشتقاق واژه مازندران را از نام طایفه مارد می داند و معتقد است مازندران یعنی مملکتی که قوم مازد یا مارد اندران ساکن می باشند و مازداندان یا مارداندان، به شکل مازندران در آمده است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۹).

صادق کیا، مازندران را برساخته از سه پاره می داند: «نخست «مز» Maz به معنی «بزرگ»، دوم «ایندره» Indra نام یکی از پروردگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است، سوم پسوند «آن» که در ساختن نام جای، بسیار به کار رفته است» (کیا، ۲۵۳۷: ۳۲).

از میان انگاره هایی که در باب وجه نام گذاری مازندران بیان شده است، نمی توان بر دیدگاه خاصی تکیه کرد. به نظر می رسد همچنانکه فضای طبیعی و جغرافیایی مازندران کنونی، در مه آلودگی رازآمیزی فرورفته، آسمان تاریخ و هویت زیستی و واژگانی مازندران نیز در ابر و مه تردید پوشیده شده است. نکته قابل اشاره در پایان این بخش، آن است که کلمه مازندران، قدمت و پیشینه درازی دارد. این واژه از دیرباز، قرین ایران و انیران بوده، با دیوان شگفت همراهی داشته و در شاهنامه فردوسی بارها همراه با نام شهرهایی چون آمل، ساری، گرگسار (گرگان) ذکر شده و فردوسی مدتی از ایام فرار و بی قراری خود را در این خطه گذرانده است.

مازندران و شاهنامه

فردوسی در شاهنامه، مازندران را با تبرستان یکی دانسته چنانکه در توصیف این



اقلیم در داستان کاووس شاه، گویی ساحرانه تبرستان ایران را به سلک نظم کشیده است:

برآورد مازندرانى سرود	به بربط چو بایست بر ساخت رود
همیشه بر و بومش آباد باد	که مازندران شهر ما را یاد باد
به کوه اندرون لاله و سنبل است	که در بوستانش همیشه گل است
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار	هوا خوشگوار و زمین پرنگار
گرازنده آهو به راغ اندرون	نوازنده بلبل به باغ اندرون
همه ساله هر جای رنگ است و	همیشه نیاساید از جفت جوی
بوی همی شاد گردد زبویش روان	گلاب است گویی به جویش روان
همیشه پراز لاله بینی زمین	دی و بهمن و آذر و فرودین
به هر جای باز شکاری به کار	همه ساله خندان لب جویدار
زدیبا و دینار و زخواستہ	سراسر همه کشور آراسته
همه نامداران به زرین کمر	بتان پرستنده با تاج زر

(شاهنامه مسکو، دفتر ۲، ۷۳)

در شاهنامه، کاووس شاه زمانی که روزگار خود را در بلخ سپری می کرد، نوازنده ای چیره دست با بربط و آواز افسونگرش، اشعار فوق را در توصیف زیبایی و فریابی مازندران برای شاه خواند و شاه سبکسار مصمم شد «که لشکر کشد سوی مازندران». بزرگان و مهتران ایرانی از در مخالفت درآمدند، نصایح آنان به ویژه زال در کاووس تأثیری نکرد و کاووس از زال درخواست کرد:

تو با رستم ایدر جهاندار باش نگیهان ایران و بیدار باش

در این بیت، کاملاً آشکار است که مازندران خارج از قلمرو ایران بود. کاووس شاه به سوی مازندران رهسپار گشت و زمانی که خبر این رهسپاری به شاه مازندران رسید، «دلش گشت پر درد و سر شد گران».

پیام لشکرکشی کیکاووس را شاه مازندران به وسیله سنجه دیوپرست برای دیو سپید فرستاد:

بگویش که آمد به مازندران به غارت از ایران سپاهی گران
همه شهر مازندران سوختند به جنگ آتش کینه افروختند

(شاهنامه مسکو، دفتر ۲: ۸۴)

جلیل ضیاءپور در کتاب شاهنامه شناسی معتقد است در داستان کیکاووس و تسخیر مازندران، دو مطلب بسیار روشن است: یکی بیرون بودن مازندران از ایران و دیگری کینه دیرینه ای که میان ایران و مازندران شعله ور بوده است. چنانکه شاه مازندران در پاسخ به کاووس شاه که وی را به انقیاد و متابعت فرا می خواند، می گوید:



ز ایران برآرم یکی تیره خاک بلندی ندانند باز از مغاک

(شاهنامه شناسی، ج ۱، ۱۳۵۷: ۳۵۸)

بدین ترتیب ضیاءپور معتقد است این مازندران نباید تبرستان حاشیه جنوبی دریای خزر باشد.

صادق کیا نیز در کتاب شاهنامه و مازندران، سعی در اثبات چنین ادعایی داشته است (کیا، ۲۵۳۷: ۷).

در مقام پاسخ به ضیاءپور، باید گفت بدیهی است مازندران در داستان کیکاووس از قلمرو ایران آریایی نژاد جدا و منفک بوده است؛ چراکه مازندرانی که در میان دژ سبز و ستبر و استوار البرز محصور بود، همواره در برابر دست‌درازی و تعرض مهاجمان، بیشترین دفاع‌ها را از خود بروز داده است. در شاهنامه نیز می‌بینیم که بومیان مازندرانی در برابر نظام‌های مهاجر و آریایی، به دفاع پرداخته‌اند و این نیز، از استقلال و خودباوری سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی بومیان این خطه حکایت می‌کند که حتی تا ده‌ها سال پس از ورود اسلام به ایران، مردم این منطقه، گردن انقیاد از زیر فرمان حکومت شام و بغداد یله و رها داشته بودند. پژوهش دیاکونوف نیز بر این حقیقت صراحت دارد که پیش از ورود آریاییان به مازندران، این حوزه غریب و شگفت، تحت سیطره اقوام غیرآریایی بوده؛ به گونه‌ای که استرابون با استناد به گفته اراستوفن نام‌های این اقوام غیرآریایی را از شرق به غرب، هیرکانیان (گرگان)، امردان (آمل و آمارد)، اناریان (انیران = غیرایران)، کادوسیان، آلبانیان و کاسپیان و اوتیان ذکر می‌کند (دیاکونوف، ۱۳۵۰: ۷۸۳).

تجلی دیگر مازندران در شاهنامه به آن بخش از شاهنامه که فریدون، منوچهر را به جنگ تور و سلم گسیل می‌کند، اختصاص دارد. در این بخش، بیشه‌ها و دشت‌های پرآب و گل مازندران، آنچنان توصیف می‌شود که گویی خواننده با مازندران یا تبرستان دلفریب کنونی رویاروی است:

همی تاج و تخت بزرگان کشید	ازین گونه لشکر به گرگان کشید
به هنگام آواز بلبل شدند	زگرگان به ساری و آمل شدند
دل شاه ایران پراندیشه بود	درودشت یکسر همه پیشه بود
یکی تازی برنشسته سمند	زهامون به کوهی برآمد بلند
گل و سنبل و آب و نخچیر دید	سر کوه و آن بیشه‌ها بنگرید

(شاهنامه مسکو، دفتر ۸: ۶۹)

از مازندران در بخش تاریخی شاهنامه نیز اشارتی برجای مانده است. البته در این



بخش شاهنامه نیز آمل، ساری و گرگان، از شهرهای بزرگ مازندران به شمار آمده‌اند:

چو گسسته‌م بشنید لشکر براند پراکند لشکر همی بازخواند
چنین تا به شهر بزرگان رسید زساری و آمل به گرگان رسید

(همان، ج ۹: ۱۷۹)

نتیجه اینکه مازندران شاهنامه، محیطی غیرآریایی، مستقل و خودبنیاد، با شهرهایی بزرگ چون گرگان، ساری، آمل بوده و داستان‌های زندگی چند شاه و پهلوان اساطیری و تاریخی در آن بازتاب داشته است.

دیوان مازندران

واژه دیو در اوستا به صورت دئو^۱ و در پهلوی دو^۲ و در فارسی دیو گفته می‌شود. در هند باستان دو^۳ یا دئوه^۴ به معنی فروغ و روشنایی و نام خداست. اشتقاق این واژه در میان اقوام آریایی نیز معنی خدا می‌دهد؛ چنانکه در یونانی زئوس^۵ و در لاتینی دئوس^۶، در فرانسه دی^۷ و در انگلیسی دیتی^۸ و در ایرلندی دی^۹ به کار می‌رود (عقیقی، ۱۳۸۳: ۵۲۲).

واژه «دیو» از دیرباز با نام مازندران همراه بوده است. دیوان مازندران، بومیانی بودند که به اعتقادات مزدیسنی (دین بهی = دین زرتشتی) باور نداشتند و اعتقاد دیرینه‌شان به دیو یسنا بود. بی‌تردید آریایی‌ها که دین بهی داشتند، در هجوم به نجد ایران به ناچار با بومیان دیو یسنا و تناور و زورمند که بهره‌هایی از تمدن و سودا و فرهنگ داشتند، روبه‌رو شدند و این رویارویی نتیجه‌ای جز جنگ‌های دیر هنگام و سخت نداشت.

در مینوی خرد، هوشنگ پیشدادی دوسوم از دیوهای مازندران و دروغ‌پرستان ورنه را بر زمین افکند و مقهور خود ساخت (مینوی خرد، ۱۳۶۴: ۴۳). همچنین در این کتاب آمده است که مزنها که از نژاد دیوان بودند، در سده پنجم هزاره هوشیدر به سختی سرکوب گشتند (ص ۸۹).

پورداوود «ورنه» را گیلان یا دیلم و «مزنان» را مازندران ترجمه کرده و دیوان مزنان و ورنه در اوستا را دیوان مازندران و گیلان خوانده است (شکرستان، ۱۳۵۱: ۶). این

۱- Daeva

۴- Daevah

۷- Dieu

۲- Dev

۵- Zeus

۸- Deity

۳- Deva

۶- Deus

۹- Dia



درحالی است که محمودی بختیاری با معنی جدیدی که به مزنان و ورنه داده، واژه ورنه را شهوت‌ران معنی کرده است. بدین ترتیب به‌زعم او دیوان مزنان و ورنه، به معنی دیوان تنومند و شهوت‌پرست هستند و هرگز یادآور دیوان گیلان و مازندران نمی‌باشند (ص ۷).
برمبنای روایت‌های مذهبی و ملی، فرمانروایان قبیله‌های ایرانی بارها با دیوان مازندران جنگیدند. اکنون کاملاً روشن است که «دیو (= دئو در اوستا و دو در زبان پهلوی) خدای روشنایی بود» (جوان، ۱۳۴۰: ۵۰). صفا می‌گوید دیو در اوستا بر خدایان مذهب غیر ایرانی اطلاق می‌شود؛ چنانکه در تعبیر دیو یسنا می‌توان دید (صفا، ۱۳۶۹: ۶۰۷).
امروزه حتی واژه دو و دب در مازندران، به معنی دیو به کار می‌رود که شکل پهلوی واژه دیو می‌باشد.

صاحب کتاب مجمل‌التواریخ بر متصّف بودن دیوان به سواد و فرهنگ تأکید می‌کند: «مشخصات سلطنت تهمورث، برانداختن دیوان و پدیدآوردن خط و سواد است که تعلیم آن به امر و به وسیله دیوان صورت می‌گرفت» (همان، ۴۲۰).

فردوسی در گزارش هنری و جاویدان خود - شاهنامه -، در توصیف زندگی تهمورث دیوبند از اسارت دیوان به‌دست تهمورث و معاهده میان دیوان و تهمورث سخن گفته است. مفاد این معاهده پیشرفته، آزادی دیوان در قبال آموختن سواد و نوشتن به تهمورث بوده است:

که ما را مکش! تا یکی نوهنر	بیاموز نیت که آید به‌بر...
چو آزادشان شد سر از بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نیشن یکی نه؛ که نزدیک سی:	چه رومی و چه تازی و پارسی
چه سعدی و چینی و چه پهلوی	نگاریسدن آن کجا بشنوی

(کزازی، ۱۳۷۹: ۳۰)

با مطالعه در شاهنامه ورجاوند، فردوسی و دیگر منظومه‌های حماسی در توصیف دیوان، با موجوداتی کاملاً انسانی روبه‌رو می‌شویم. وانگهی دکترصفا معتقد است «حتی در بعضی مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است؛ چنانکه خط را به تهمورث آموختند و به فرمان جمشید خانه‌ها ساختند و حتی در گرشاسپ‌نامه اسدی، آنجا که از جزیره دیو مردمان سخت می‌رود، بسیاری از خصایص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است» (صفا، ۱۳۶۹: ۶۰۱).
دیوان شهرنشین مازندرانی، آدمیانی بودند زورمند و برومند و دلیر و جنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایرانی نیز با ایشان همگام و هم‌سو می‌شدند؛ چنانکه کرکوی نبیره



سلم با دیوان مازندران متحد شد و به یاری ایشان به جنگ سام نریمان آمد. اعتمادالسلطنه مراد ایرانیان از دیو را مردان بدنهاد می‌داند؛ نه آنکه موجوداتی شگفت و تخیلی مورد نظر بوده باشد: «این طوایف چون اصلاً تُرک و جنگی و دارای نوعی از خشونت بوده، مردم عراق و سایر ممالک ایران آنها را وحشی دانسته و دیو خوانده و مقصود از این دیو، مردم بد است نه آنچه عوام فرض کرده و هیكلی عجیب در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه‌الرحمه اشاره به این مطلب می‌نماید و می‌فرماید:

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
زدیوان شمر شمرش آدمی

تو مر دیو را مردم بد شناس
هر آن کو گذشت از ره مردمی

(اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۵۵)

یکی از منابع بسیار باارزش برای مطالعه در خصوص هویت مازندران و ماهیت جغرافیایی این خطه، مطالعه برخی واژگان کهنی است که در مورد جای‌ها و آبادی‌ها و اقوام این منطقه وجود دارد. با مطالعه در این واژه‌ها، می‌توان به حل برخی از پیچیدگی‌های تاریخ و فرهنگ مردمانی که طی هزاره‌های متمادی در این منطقه می‌زیسته‌اند، راه یافت؛ اگرچه شباهت‌های ظاهری برخی از این واژه‌ها دال هم‌معنایی آنان نیست. مطالعه میدانی در این واژه‌ها یقیناً نشان از رسوبات اساطیری و تاریخی و فرهنگی مازندران کهن در مازندران کنونی دارد. امروزه از پس قرون و اعصار، نام آبادی‌ها و اقوام و کسان در مازندران به چشم می‌خورد که واژه دیو و مشتقات آن در آنها وجود دارد و ما را در مورد هویت و ماهیت این سرزمین به تدبّر و تأمل فرو می‌برد. نام روستاهایی چون دیوان ارواح، دینان، دیوکلا، دیوا، دیودشت، دیوکتی، دیوخانه، دینه‌سر و نام تبارهای دیوسالار و دیودوست که در مازندران از شهرت برخوردارند، از این جمله‌اند. همچنین رابینو از سه تن از حاکمان منطقه مازندران نام می‌برد که نام یا لقب دیو بر خود دارند: میرک دیو و کیل سلطان حسین میرزا صفوی، شمس‌الدین دیو، و الوند دیو حاکم سوادکوه در عصر شاه‌عباس (رابینو، ۱۳۶۵: ۲۱۶). دکتر صفا ضمن تأکید بر تطابق مازندران اساطیری و مازندران کنونی در حاشیه دریای خزر، در باب دیوان مازندران می‌گوید:

«در مازندران هنوز روایاتی در باب دیوان وجود دارد و یا در تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سوادکوه در ناحیه عباس‌آباد بومیان، قلّه‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند دیو سپید



در آن جا قلعه‌ای داشت. در ناحیه دیگر از سوادکوه معروف به دره «کیجاگرگ چال» غاری... منسوب به دیو سفید است. سیدظهیرالدین مرعشی به ذکر قلعه «اسپه‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آن را متعلق به «دیو سپید نامی که حاکم رویان بود» دانسته است... اسکندریک منشی از قلعه‌ای به نام قلعه اولاد در عهد شاه‌عباس اول خبر داده و گفته است قلعه اولاد که از آثار قدیمه فرس و محکم‌ترین قلاع تبرستان است در تصرف الوند دیو بود و او سر به حیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام، مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده‌اند مازندرانیان دیوسار خوانده است» (صفا، ۱۳۶۹: ۶۱۰).

فردوسی در داستان کاووس از کوه‌اسپروز چنین یاد می‌کند:

چو خورشید برگشت گیتی فروز بیامد دمان تا به کوه اسپروز

این کوه در شاهنامه ضمن داستان کاووس شاه در منطقه مازندران جای دارد. یزدانپناه لموکی در مورد این کوه سخنی دارد که مؤید نظر دکترصفاست:

«در شاهنامه از موقعیت جغرافیایی این کوه سخنی به میان نیامد. مهدی قریب آن را کوهی میان ری و مازندران می‌داند و هوشنگ دولت‌آبادی آن را مرز ایران و مازندران دانسته است... نکته قابل ذکر اینکه کوهی به نام اسپه‌رز (Esperez) در آلاشت سوادکوه... موجود است که از فراز آن دشت مازندران در چشم‌انداز وسیع قابل رؤیت است. در تخت‌گاه‌های اطراف این کوه هنوز گورهای باستانی وجود دارد» (صمدی، ۱۳۷۴: ۱۷۳).

افضل‌الملک در کتاب سفر مازندران، از قلعه اولاد دیدن کرده: «قلعه اولاد در خاک سوادکوه در قله جبل واقع است... و فردوسی قلعه اولاد را در شاهنامه ذکر کرده است» (افضل‌الملک، ۱۳۷۳: ۱۱۱).

نقاوه بحث اینکه دیو بر موجودات یا مردمی اطلاق می‌شده است که از نظر زردشتی‌ها، پرستنده باطل بوده‌اند و در ناحیه مزن (مازندران) و ورن (گیلان) می‌زیستند.

حصاری به بلندای اساطیر

البرزکوه دیواری سترگ و ستبر است که امروزه حاشیه سبز جنوب دریای مازندران را از فلات‌های مرکزی ایران جدا ساخته است. البرز رشته‌کوهی است که از یک سو در تاریخ و جغرافیای سرزمین ایران حضور و ظهور یافته و از سوی دیگر به اسطوره‌های کهن ملی و مذهبی آریاییان پیوسته است.

واژه البرز در اوستا به صورت هرایتی برز^۱ آمده است (مشکور، ۱۳۶۳: ۱۲). کزازی

۱- Haraiti Barez



معتقد است البرز هره برزئیتی بوده به معنی هرای بُرز و بلند. هرا نام کوهی است و برزئیتی ویژگی آن است (کزازی، ۱۳۷۹: ۲۹۹). گروثمان معتقد است بهشت ایرانی بر فراز آن قرار دارد و یک سوی پل آیینی چینود که همه مردم پس از مرگ باید از آن بگذرند تا به بهشت بروند، بر آن نهاده شده است. سیمرغ، زال را در این کوه پرورش داد، رستم قباد را در آن یافت و به ایرانشهر آورد و البرز نخستین کوهی است که در هستی برآمده و جهان را چون نگینی در میان گرفته است (همان، ۲۹۹).

در داستان‌های باستانی ایران فریدون، ضحاک را در بلندای البرز (دماوند = دنباوند) به بند کشید و ضحاک در آن کوه زیست می‌کند و آن کوه پناهگاه جادوگران سراسر جهان بوده است (لسترنج، ۱۳۶۷: ۳۹۶).

البرز همان منزلت و ارجمندی را نزد ایرانیان دارد که کوه افسانه‌ای قاف برای مسلمانان و کوه حماسی المپ برای یونانیان و کوه طور سینا برای عبرانیان. نکته‌ای که در این مقام جای تأمل و درنگ دارد، آن است که در داستان فریدون و ضحاک، جایگاه و قرارگاه البرز سرزمین هندوستان است:

شوم پی از خاک جادوستان
شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه
بِرم خوب رُخ (فریدون) را به البرزکوه

(کزازی، ۱۳۷۹: ۴۴)

در اساطیر آریایی آمده است که هوشنگ (وی ونگهان) که پاک‌ترین نواده مشیا بود، پادشاه جهان شده از کوه هرا بُرز (البرز) گذشته، وارد مازندران شد و دیوهای (دیوان) مازندران را شکست داد، به اطاعت وادار کرد.

در خصوص هربرز^۱ که در فارسی البرز گوئیم، در زامیادیشث (فقره ۱) آمده که از شریف‌ترین کوه محسوب می‌شده است. در مهریشث، در فقره ۱۳ مذکور است که مهر فرشته فروغ و نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید از کوه هرا (البرز) به سراسر ممالک آریایی می‌تابد و در فقره ۵۰ همین یشث آمده است که بارگاه مهر در بالای کوه هرا (البرز) واقع است. در آنجایی که نه شب است و نه ظلمت، نه باد گرم می‌وزد و نه باد سرد. از ناخوشی‌ها و آلیش و ناپاکی اهریمنی عاری است (البرز، ۱۳۶۹: ۳۵۰).

در بخش اساطیری شاهنامه و آثار دینی برجای مانده، جایگاه البرز در جغرافیای هند



تصور شده است. آیا همانمی البرز در منطقه هندوستان و مازندران کنونی، نشان از توارد و تشابه در نام‌گذاری است یا اینکه آریایی‌هایی که به ایران گسیل شدند، نام‌های مأنوس خود در هندوستان و ایران ویج را بر مناطق جدید استیلا یافته در فلات ایران نهادند و در این فلات جدید به بازسازی آرمان‌های دورافتاده از مسکن مألوف مبادرت کردند؟، و یا اینکه نباید به این داستان‌ها با توجه به ملزومات فرامکانی و فرازمانی اسطوره‌ها، توجه جدی نمود و البرز و دماوند را در منطقه مازندران کنونی جستجو کرد؟ ریچارد فرای با نکته‌سنجی خود سخن از نام‌های همانند در میان اقوام آریایی به میان آورده و به این حقیقت انکارناپذیر اشاره دارد که «نبايد از دیدن آبادی‌های هم‌نام در ایران و آسیای میانه دچار شگفت‌زدگی شد» (فرای، ۱۳۷۳: ۷۵).

یکی از پدیده‌های بدیع و تأمل‌برانگیزی که در منطقه مازندران، خصوصاً حاشیه رشته کوه البرز و کوه دماوند وجود دارد، جشنی است که امروزه مردم مازندران آن را همه ساله در شب سیزدهم تیرماه تاریخی (جشن تیرماه سیزده شو) پاس می‌دارند. این جشن اساطیری و جاوید، به جنگ افراسیاب و منوچهر راجع است. گویند در جنگ با افراسیاب، منوچهر به مازندران پناه برد و آمل را پایتخت خویش ساخت و پیمانی بین او و افراسیاب بسته شد به این ترتیب که یکی از دلاوران ایران تیری افکند و هر جا که تیر او افتد، آن‌جا سرحد طرفین باشد. آرش شواتیر یا کمانگیر که از پهلوانان ایران بود و در اوستا نام او ارخش^۱ آمده، بر قله دماوند بالا رفت و تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز پرش می‌کرد و سرانجام در کنار جیحون به زمین افتاد و این رود مرز بین ایران و توران گردید.

به نظر می‌رسد پویایی و حیات این جشن در مازندران کنونی که با دماوند و البرز و شخصیت‌های اساطیری و حماسی پیوند ناگسستنی خورده است، پیامی روشن برای پژوهشگران دارد و ما را با حقیقتی روبه‌رو می‌سازد که نمی‌توان به آسانی از کنار آن عبور کرد. این جشن که در اساطیر به جشن تیرگان شهره است، در مازندران کنونی زنده و پاینده است.

قلمرو تبرستان و مازندران

در مورد معنی درست واژه تبرستان، به انگاره‌های سه‌گانه زیر اشاره می‌شود:



الف) برخی معتقدند که این واژه تپورستان بوده که به مرور زمان به تبرستان تغییر صورت داد و البته تپورها، بومیان منطقه جنوبی دریای خزر بودند.

ب) تبرستان مشتق از تیر است و آن را سلاح مردم آن ناحیه دانسته‌اند.

ج) تیر به معنی کوه و تبرستان به سرزمین کوهستانی اطلاق می‌شده است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۱).

مازندران، در کتاب‌های موجود که تا سده چهارم هجری نوشته شده است به معنی تبرستان به کار نرفته و در سده پنجم است که در برخی کتاب‌ها همطراز تبرستان آمده است. منوچهری دامغانی در نیمه نخست سده پنجم هجری، مازندران را با تبرستان فرق ننهاده است؛ آنجا که می‌گوید:

پیرآمد زکوه ابر مازندران جومار شکنجی و ماز اندران

باید دانست که این چکامه در ستایش پادشاه تبرستان سروده شده است. یاقوت حموی در معجم البلدان که در سال ۶۲۱ هجری فراهم آورده، زیر کلمه تبرستان چنین آورده است: «و تبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران ولادری متی سمیت بمازندران» (کیا، ۲۵۳۷: ۲۶). کسانی که به این روایت یاقوت متمسک شده‌اند، بر این باورند که تبرستان بر مازندران مقدم بوده است. اگرچه یاقوت می‌گوید که نمی‌داند واژه مازندران از چه وقت استعمال شده؛ اما استعمال آن واژه در آن زمان همه جا معمول بوده است. نکته مهمی که توجه ما را به خود جلب می‌کند، این است که اگر واژه مازندران به معنی منطقه جنوب خزر تا قبل از قرن پنجم در ایران معمول نبوده، و واژه تبرستان مستعمل بوده، و با عنایت به اینکه فردوسی مدتی از زندگی خود را در مازندران به صورت تبعید گذرانده و در جای‌جای شاهنامه از مازندران سخن گفته، چرا فردوسی برای یک بار هم از واژه تبرستان استفاده نکرده است؟ چرا منوچهری در قرن پنجم به صراحت در مدح حاکم تبرستان تعبیر «ابر مازندران» را به کار می‌بندد؟

نکته قابل توجه در پاسخ به این پرسش آن است که نه واژه تبرستان بر مازندران تقدم داشته و نه مازندران بر تبرستان؛ بلکه باید پذیرفت که تبرستان به بخشی خاص اطلاق می‌شده و مازندران نیز بر قسمت دیگر. به عبارت دیگر رابطه میان تبرستان و مازندران در عالم منطق از نوع عموم و خصوص مطلق بوده است؛ بدین معنی که تبرستان اعم از مازندران بوده و مازندران بخشی از تبرستان را شامل می‌شده؛ چنانکه رایینو آشکارا به این نکته اشاره کرده است (رایینو، ۱۳۶۵: ۱۱).

لسترنج نیز صراحتاً به این معنی اذعان دارد:



«در حقیقت، این دو اسم یعنی تبرستان و مازندران، مترادف و به یک معنی بوده‌اند؛ اما در همان حال که اسم تبرستان بر تمام نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی اطلاق می‌شد، کلمه مازندران بر منطقه اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد دارد، اطلاق می‌گردید. سپس این کلمه یعنی مازندران بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید و امروز دیگر اسم تبرستان استعمال نمی‌شود» (لسترنج، ۱۳۶۷: ۳۹۴).

ترادف واژه‌های تبرستان و مازندران در کنار هم، از جانب تاریخ‌نگار ایرانی - حمدالله مستوفی - در کتاب تاریخ گزیده چنین آمده است: «رافع بن هرثمه با او (عمرلیث) مخالفت کرد و با حکام تبرستان و مازندران بنهاد که به جنگ او روند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۳).

دیدگاه صریح پورداوود در مورد هویت مازندران، جای شک و شبهه‌ای در مورد جایگاه واقعی آن باقی نمی‌گذارد؛ آنجا می‌گوید: «آنچه در نوشته پارسی و اوستایی و پهلوی درباره مازندران آمده، همین مازندران امروزی است و در جای دیگر کسی سرزمینی به این نام سراغ ندارد» (مهجوری، ۱۳۴۲: ۱۸).

یقیناً باید بسیاری از حقایق انکارناشدنی را نادیده گرفت تا مازندران را در هندوستان، یمن و مصر جستجو کرد. وانگهی اگر در گوشه‌ای از این قاره کهن، سرزمینی به نام مازندران یافت می‌شد که مناطق و شهرهایی چون امل، ساری، گرگسار، گرگان، تمیشه، البرز و دماوند در آن موجود بود، آیا امکان‌پذیر بود به آسانی از کنار چنین منطقه‌ای گذر کرد و آن سرزمین را مازندران جعلی و غیرواقعی دانست؟

در کتاب بیان‌الادیان که در سال ۴۸۵ هـ ق نوشته شده است (صفحه ۴۰)، وقتی از مذهب شیعه اثنی‌عشریه سخن گفته می‌شود، واژه مازندران به کار می‌رود و بر این نکته صحنه گذاشته می‌شود که قبل از حمله مغول از واژه مازندران استفاده می‌شده و چنانکه برخی از محققان تصریح کرده‌اند، این واژه در آن زمان بدون کاربرد نبوده است: «الامامیه الاثنی عشریه: ایشان یک فرقه‌اند و از شیعه هیچ گروه بیش از ایشان نیست و به عراق و مازندران سخت بسیاراند و به خراسان نیز» (کیا، ۲۵۳۷: ۲۶).

مازندران سرزمینی است باستانی که یک پا در دنیای اسرارآمیز اساطیری دارد و یک پا در تاریخ واقعی. «گروهی برآنند تا تمدن آغازین را در کرانه جنوبی دریای خزر انکار کنند اما بازیافت‌های غارهای «هوتو» و «کمربند» در نزدیکی‌های بهشهر، غار «رستم‌قلعه» در نزدیکی ساری و بازیافت‌های «تورنگ‌تپه» در گرگان قدیم، تپه مارلیک



در رودبار گیلان، تپه حصار دامغان و... به ما کمک می‌کند تا چگونگی زندگی انسان را در بلندی‌های البرز و کرانه‌های خزر و پیوستگی تمدن دشت را با تمدن آغازین کوه دنبال کنیم» (عمادی، ۱۳۷۲: ۱۷).

مازندران باستان از اقوامی بزرگ و نژاده تشکیل می‌شد که تپورها، آماردها و کاسی‌ها از همه مهمتر بودند. تپورها در شرق این منطقه سکنی داشتند، آماردها در منطقه میانه و کاسی‌ها (کاسیت‌ها، کاسپی، کاس‌سی و...) در پیش از تاریخ، تمامی بلندی‌های فلات ایران را در اختیار داشتند (یزدانپناه لموکی، ۱۳۸۳: ۳۳). روشن است که واژه کاسپین، نام بین‌المللی دریای مازندران، از قوم کاسی اخذ شده است.

مازندران در ساحت اساطیر

زمان و مکان در اساطیر و آثار حماسی، از ارزش واقعی و عینی برخوردار نیستند. اساطیر عرصه ابهام و ابهام فرازمانی و فرامکانی است. این ابهام‌ها و پیچیدگی‌ها از اصول لاینفک اسطوره‌ها به‌شمار می‌روند. مازندران که در آثار اساطیری گاهی در هندوستان و زمانی در مغرب (مصر) و یمن ردگیری شده و گاهی سرزمین سبز جنوب خزر را در یادها زنده می‌کند و با نام‌هایی چون دماوند، البرز، آمل، ساری، تمیشه و گرگسار همراه می‌شود، از آرزوی همیشگی آریاییان برای دست‌یابی به این محیط آرمانی و اسرارآمیز حکایت می‌کند. مازندران همراه با شگفتی‌هایش از یکسو به اسطوره‌های کهن ملی و مذهبی ایرانیان پیوسته و از سوی دیگر در تاریخ این سرزمین حضور و ظهور عینی یافته و این حضور، حضوری آرمانی است. در حقیقت آن مازندران آرمانی که در ناخودآگاه جمعی آریاییان رسوب کرده و در ژن فرهنگی آریاییان، آرام و قرار گرفته بود، در مازندران جنوب خزر عینیت و فعلیت یافته است. بدین ترتیب مازندرانی که آریاییان به شکلی اعجاب‌آور در ناکجا آباد بی‌زمانی و بی‌مکانی در جستجوی آن بودند و در افسانه‌های مذهبی و ملی آن را تصویر می‌کردند، در تبرستان و مازندران کنونی تجسم و تجسد یافته است. «گروهی بر این باورند که اساطیر برای بیان آمیخته به استعاره حقیقت جعل شده‌اند» (البرز، ۱۳۶۹: ۳۲۰).

به عبارت دیگر حقایق، زیر پوشش استعاری اساطیر از عالم وضوح و صراحت فاصله می‌گیرند. بنابراین با تکیه بر این باور، در این تحقیق سعی شده تا در فراسوی استعاره‌ها، نمادها و اغراق‌ها، مرواریدهایی از حقایق تاریخی و عینی صید گردد.



تشخیص و تمییز عناصر تاریخی و واقعی از روایات اساطیری، به سختی امکان‌پذیر است و گزارش تاریخی موثقی از اساطیر نمی‌توان ارائه کرد. برخی از تاریخ‌نگاران تصور می‌کنند با زدودن و پیراستن عناصر خارق‌العاده و باورنکردنی از اسطوره‌ها، می‌توان بنیاد تاریخی اساطیر و افسانه‌ها را بازخوانی و بازسازی کرد که چنین اعتقادی با تردیدهای جدی روبه‌رو است. بنابراین در ارتباط با مازندران نیز نباید وقایع و حوادث اساطیری را عیناً با دنیای واقعی و تاریخی تفسیر کرد و اسطوره‌ها و یادهای کهن را با جریان‌ات عینی تطبیق داد.

بدین ترتیب رویکرد محققانی که با تکیه صرف بر متون اساطیری سعی در مکان‌یابی و کشف مجهولات مازندران باستانی در مصر، یمن و هندوستان داشته‌اند، با تردید و پرسش روبه‌رو می‌شود.

مطابق بحث‌های پیشین، قبایل ساکن در کرانه جنوبی دریای مازندران را کاسپیان می‌نامیدند. اقوام ساکن در مازندران باستان تحت نام کاسپی (کاسی)، هیرکانی (گرگان)، تپورها و آماردها بودند. محدوده ارضی هیرکانی‌ها در شرق مازندران بود؛ آماردها از آمل تا سفیدرود را در اختیار داشتند و سرزمین قوم تپور از جانی به هیرکانی‌ها و از سوی دیگر به آماردها متصل می‌شد. بنابراین تاریخ مازندران باستانی، دربرگیرنده بخش قابل توجهی از کناره جنوبی دریای مازندران است. مازندرانی که فردوسی آن را می‌شناخته، مازندران فعلی و تبرستان بوده است. سرزمین دیوان با فرهنگ و جنگجو که در برابر اقوام مهاجر و مهاجم آریایی به حراست و صیانت از زادبوم خود پرداختند و از سوی آریاییان مزدیسنا با صفات پلشت و پلید متصف شدند. مازندران سبز و دیرباب، همواره مأمن و ملاذ و پناهگاه مبارزان و دگراندیشان بوده است. از این‌رو تاریخ این بوم کهن با اساطیر آرمانی ایرانیان گره خورده است.

منابع :

- ۱- آبرکرامی، نیکلاس و همکاران (۱۳۷۰)؛ *فرهنگ جامعه‌شناسی*، ترجمه حسن پوریان، تهران: انتشارات چاپخش.

- ۲- ابن‌اسفندیار کاتب، بهاء‌الدین (۱۳۶۶)؛ *تاریخ تبرستان*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: پدیده.
- ۳- اعتمادالسلطنه (۱۳۷۳)؛ *تاریخ تبرستان (التدوین فی احوال جبال شروین)*، تصحیح میترا مهرآبادی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴- افضل‌الملک (۱۳۷۳)؛ *سفر مازندران (رکن‌الاسفار)*، به کوشش حسین صمدی، قائم‌شهر: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
- ۵- البرز، پرویز (۱۳۶۹)؛ *شکوه شاهنامه در آینه تربیت و اخلاق پهلوانان*، تهران: دانشگاه الزهرا.
- ۶- برزگر، اردشیر (۱۳۲۹)؛ *تاریخ تبرستان پیش از اسلام*، تهران: چاپ تابان.
- ۷- بهار، مهرداد (۱۳۶۱)؛ *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: توس.
- ۸- جوان، موسی (۱۳۴۰)؛ *تاریخ اجتماعی ایران باستان*، بی‌جا، بی‌نا.
- ۹- داد، سیما (۱۳۷۵)؛ *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: انتشارات مروارید.
- ۱۰- دیاکونوف (۱۳۵۰)؛ *تاریخ ماد*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۱- رایینو، هل (۱۳۶۵)؛ *مازندران و استرآباد*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲- *شاهنامه فردوسی*، چاپ مسکو، ۹ جلد.
- ۱۳- *شاهنامه‌شناسی (۱)* (۱۳۵۷)؛ بنیاد شاهنامه فردوسی.
- ۱۴- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹)؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۵- صمدی، حسین (به کوشش) (۱۳۷۴)؛ *در قلمرو مازندران*، ج ۳، تهران: نشر فرهنگسرا.
- ۱۶- غفیفی، رحیم (۱۳۸۳)؛ *اساطیر و فرهنگ ایرانی*، تهران: انتشارات توس.
- ۱۷- عمادی، اسدالله (۱۳۷۲)؛ *بازخوانی تاریخ مازندران*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۸- فرای، ریچارد (۱۳۷۳)؛ *میراث باستانی ایران*، برگردان مسعود رجب‌نیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۹- فرزانه، محسن (۱۳۷۳)؛ *جغرافیا و تاریخ بازیافته ایران*، تهران: چاپخانه گلشن.
- ۲۰- فرهوشی، بهرام (۱۳۸۲)؛ *ایرانویج*، تهران: انتشارات دانشگاه.
- ۲۱- کرتیس، وستا سرخوش (۱۳۷۶)؛ *اسطوره‌های ایرانی*، عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
- ۲۲- کزازی، میرجلال‌الدین (ج ۱: ۱۳۷۹؛ ج ۲: ۱۳۸۴)؛ *نامه باستان (شاهنامه با گزارش و ویرایش)*، تهران: انتشارات سمت.
- ۲۳- کیا، صادق (۱۳۵۷ ه.ش)؛ *شاهنامه و مازندران*، تهران: اندیشه نیک (شماره ۱).
- ۲۴- لسترنج (۱۳۶۷)؛ *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۵- محمودی‌بختیاری، علیقلی (۱۳۵۱)؛ *شکرستان*، بی‌جا، بی‌نا.
- ۲۶- مرعشی، ظهیرالدین (۱۳۶۳)؛ *تاریخ تبرستان و رویان*، تهران: نشر گستره.
- ۲۷- مشکور، محمدجواد (۱۳۶۳)؛ *ایران در عهد باستان*، تهران: انتشارات اشرفی.
- ۲۸- ملاشیخعلی‌گیلانی (۱۳۵۲)؛ *تاریخ مازندران*، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲۹- مهجوری، اسماعیل (۱۳۴۲)؛ *تاریخ مازندران*، ساری: چاپ اثر.
- ۳۰- *مینوی خرد* (۱۳۶۴)؛ ترجمه احمد تفضلی، تهران: انتشارات توس.



- ۳۱- نولدکه، تئودور (۱۳۶۹): *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، تهران: سپهر.
- ۳۲- یزدان‌پناه لموکی، طیار (۱۳۸۲): *تاریخ مازندران باستان*، تهران: چشمه.

Archive of SID